

مهمان نظاره چون غریبان می باش

### شیخ محمد دهلوی

در علو حسب و نسب و فضایل مکتهدبی و موروثی یگانگ زمانه  
 بود بعد از آشنائی غریبانه چندین ساله فقیر را باو بهالی که لشکر  
 منصور بعزم تسخیر قلعه چتور متوجه بود اتفاقاً در نواهی قصبه باری  
 صحبت افتاد و بنابر تنگی وقت آن مجالست و مکالمت با چندان  
 شوق بیک ساعت نکشیده ایشان بآن جانب و من بدین جانب  
 افتادم و در اول وهله احوال خجسته او مجمل معلوم گشت اگر چه  
 نسبت بشان او ذکرش در ذیل شعرا لطافتی نداشت اما چون گاهی  
 بنظم می پرداخت این مطلع او بیدار گار ثبت افتاد \* بیت \*

اگر بروز غمت صبر اختیار کنم \* چو اختیار نماند بگو چه کار کنم

### نویدی توبنی

صاحب دیوان اعدت در هجو کچک بیدگ بخشی بیرم خان  
 ترجیعی گفته که نقوش آن بصد باران طوفان بار از لوح زمانه محو  
 نگردد این چند بیت ازوست

- \* ابیات \*
- \* ای بدوران شریف تو مباحی ایام
- \* خان بن خان سرو و مرغیل سلاطین بیرام
- \* عاجز از وادی فهم تو مهند ادراک
- \* قاصر از قصر جلال تو کند اوهام
- \* سخنی هست مرا شرح کنم بر نواب
- \* مشکلی هست مرا عرض کنم بر خدام

- دادۀ منصب بخشیکری عالی را
- بچک بیگ سبب چیتت ایبا نخر ازام
- نیستی واقف از افعال فمیش گویا
- گرچه تحقیق خدم نرض بود بر حکام
- امردی بود خود آرا و لوندی میکش
- پمیری بود بزر مایل و نرم و خود کام
- کار او نوکری خواجه امیر بیگ وزیر (؟)
- عامل سلمه حضرت مرزا بهرام
- چیزهای دگر از وی برهی معلوم است
- دازم از حضرت خان شرم که سازم اعلام
- قصه کوتاه بسر قصه دم القصه
- قصه خوانی کنم از حالت آن بی اندام
- هر کجا بود چنان بود در اطوار سلوک
- که برو آمده نفرین ز خواص و ز عوام
- ای که بهر تن پیست ز خدا میخواهند
- همه حکان سمارات چه در صبح و چه شام
- تب و قولنج و بواخیر و ذق و امتسق
- حصه کرم و کدردانه و صرع و مرمام
- زار و بیمار چو از پای در آئی بعلاج
- بنویسند غذای تو حکیمان بنام

- قوی میمون و گد سگ بیچک ده روزه
- آلت خرس و دم گریه و سرگین حمام
- ای خوش آن دم که شوی قبض ز قولنج بوی
- نسخه هفتاد نویسد اطلبای عظام
- دست خر پای شتر شاخ بز و گردن قاز
- کله خرس و سر امتر و دندان کراز

و این فقره منثور نیز از آن هجو است که ' روزی بر نمک تکیه کنده  
وامانده نشسته در سردیوان بمن گفت که ای مگ در برابر من  
که میخوری گفتم روا باشد کدام مگ در برابر شما که تواند خورد '  
و چون نزدیک واحد العین بود چشم از قباحت پوشیده عیب ها  
شمرده صاحب تذکره اصل که میر علاء الدوله باشد این راه را کرده  
و هر چند فحش نویسی و عیب شماری داب صاحب این انتخاب  
نبود اما بطریق عمیا و تقلید بجهة خوشامد طبع و گرمی هنگامه  
عبارت بعینه نقل نموده ثبت کرد امید که بینایان روزگار دیده  
نادیده و کرده نا کرده شمرده و این عیب و عار را انماض فرموده  
درگذرند و عفو فرمایند که *الاجوفی الکلام کالمخ فی الطعام* ' قضیه  
ایست مسلم نزدیک علمای اعلام ' هر چند تعریف نموده بجای  
*الاجوفی الکلام* میخوانند و عبارت مقامات حریری تصریح  
بارل مینماید نه ثانی و این چند بیت از دیوان نویدی است اما  
معلوم نیست که همین نویدی مذکور است یا غیر آن • ابیات •  
• خدنگت را که عمری بجای در دل داشتم دارم  
• نهال آرزویی کز تو حاصل داشتم دارم

همان قیدی که در اول من محکین سرگردان  
 ازان لیلی وش مشکین شمایل داشتم دارم  
 اگر از گریه شد تاریک چشم من خیالت را  
 بدان صورت که در آئینه دل داشتم دارم  
 بگیر ای آشنا دستم کز آب دیده عمری شد  
 بودی جنون پائی که در گل داشتم دارم  
 نویدی مرغ دل را کز خدنگ غمزه اش عمری  
 بخاک و خون چو مرغ ندم بعمل داشتم دارم  
 ساخت سودای سر زلف تو بی تاب مرا  
 جانم آمد بلب از هجر تو دریاب مرا  
 آرم تاب جفایت همه عمر ولی  
 اینکه با غیر نشینی نبود تاب مرا  
 دارم از گریه نگه بر سر کویت خود را  
 کز هر کوی تو ترمم که برد آب مرا  
 بیقراری سر زلف تو بیک چشم زدن  
 نگذارد شب هجران تو در خواب مرا  
 گشت تا جمع نویدی دل من باغم تو  
 رفت از یاد پریشانی امباب مرا  
 گر زار بمیرم ز غم دمبدم خویش  
 با غیر شکایت نکنم از الم خویش  
 از بیخودی عشق اگر پیش تو ظاهر  
 کردم غم دل در گذران از کرم خویش

- میخواست نویدی غم دل پیش تو گوید
- چون دید رخت کرد فراموش غم خویش
- تا خدنگت از دل افکار می آید برون
- جان غم فرسود من صد بار می آید برون
- فاوک دلنور او در سینۀ افکار من
- جا گرفت آسان ولی دشوار می آید برون
- بر سر کوشش من بیچاره از بی طاقتی
- میروم صد بار تا یکبار می آید برون
- ای نویدی از درون خرقۀ پشمینه ات
- گر مسلمانی چرا زنا می آید برون
- نه فکر آخرت داری نه دنیا
- نمی دانم نویدی در چکاری

### نشانی

مولانا علی احمد ولد مولانا حسین نقشی دهلوی مہرکن امت کہ فاضلی ولی مشرب و استاد شاہزادہ بزرگ بود و پدر و پسر ہردو این فن را بکرمی نشانیدہ و در گذرانیدہ اند خصوصاً مولانا سہار الیہ کہ امروز نقش نگین او کارنامہ روزگار امت و در عراق و خراسان و ماوراء النہر مکہ اورا بہ تیمن و تبرک می برند بفضایل علمی و کمالات انسانی متصف امت ولیکن این فن جزئی و این شیوہ کعبی حیثیات کلی مہیبی اورا پوشیدہ و باین تقریب در سپاہیگری و ملازمت ہم چندانی تربیت و اعتبار کہ

می بایست نیانده ، بمنصب معتبر رسیده هیچ کمتر از امرای  
 نامدار نبود و علم هیأت و طبعی را خوب ورزیده و طالب علمی  
 او بمرتبه کمال است و در جمیع خطوط ید طوای دارد و در انشا و  
 املا بی نظیر اگر یکفذه می بود خیلی از آثار نظم آبدارش  
 بر جریده روزگار باقی می ماند گاه گاهی طبع روشن و ذهن  
 باریک بین او بشعر می پردازد و بمقامت شیوه خود تخلص  
 اختیار می نماید چون فقیر را از ربیعان عهد شباب تا هنگام این  
 انتخاب که زمان کهنوت بلکه شیخوخت است با او جهة اتحاد و  
 اعتقاد و ارتباط و اختلاط از هرچه تصور توان کرد قوی تر است  
 اگر بعضی از نوایذ منظومه و منظوره او را باصباغ و اشباع ایراد  
 نماید جای آن دارد ، از اشعار اوست

• ابیات •

ترا تا مهزله خط بر لب جان بخش پیدا شد  
 مسیحا بود تنها خضر همراه مسیحا شد  
 محتصب دمی خم شکست و آب آتشناک ریخت  
 خاک من بر باد داد و خون من بر خاک ریخت  
 باد از یار خبر بر دل فاشاد آورد  
 اعتمادی نتوان بر سخن باد آورد  
 سراه شب چو دزدان خواب گیرد چشم تر گردد  
 دلم را با نعمت بیدار بیند باژ بر گردد

• بیت •

و فقیر در تتبع آن گفته

بصد امید قاصد میفرستم موی آن بد خو  
 معاذ الله از آن ماعت کزو نومید برگردد

• منہ •

تا سینہ از خدنگ جفای تو خسته ایم  
مر هم نمائندہ ایم و جراحت نیستہ ایم  
در زمانیکہ فتح گجرات واقع شد مکہ بنام حضرت اعلیٰ گندہ و این  
تاریخ گذرانندہ کہ

• قطعہ •

خسروا مکہ گجرات بنام تو زدند  
ملک را سایہ عدل تو بتارک بادا  
ای خوش آن دم کہ چوتاریخ روی از من پرچی  
گویمت - مکہ گجرات مبارک بادا  
• ولہ •

کار بچانم رحیمد و یار نیامد  
جان گران مایہ هیچ کار نیامد  
مارا دل مجروح و بتان را نمکین لب  
تا روز اجل بہ شدن این ریش نباشد  
صورت و معنی نگردن جمع در ہر پادشاہ  
پادشاہ صورت و معنی است اکبر پادشاہ  
آن شہنشاہی کہ می امتد بروز بار او  
از نہیب چوب دربان پادشاہ بر پادشاہ  
ز سنگ حادثہ دل نشکند بسینہ ما  
کہ ماختند ز الماس آگینہ ما

زمانیکہ اردوی معالی بجانب کشمیر بار اول متوجہ شد و فقیر  
رخصت گرفتہ بجانب پشاور کہ مواد من امت رفتہ این ابیات

ازان دیار نوشته فرستاد دگر خدا داند که مثل من بیچاندی دیگر  
 هم بهمین شوق نوشته و خرمند کرده باشد اما فقیر خاصه خود  
 ساختم تا دعویدار دیگر پیدا نشود • مثنوی •

مرا دور از تو ایماه دل افروز  
 نه شب خوابست و نی آرام در روز  
 چکیده امک گلگونم برخمار  
 شکفته لاله اندر زعفران زار  
 ز خون دییده شد آلوده مزگان  
 کشیده سر ز دریا شاخ مرجان  
 ز هجرت دمدم خون در دل من  
 نشست چون صراحی تا بگردن  
 بسوزد هر نفس از آتش غم  
 علم بیرون زند از سینه هر دم  
 کنون چشمم بخون دل ستیزد  
 بجای قطره آتش پاره ریزد  
 نه مزگانست گرد دییده من  
 سیه شد آتش دل گرد روزن  
 ملک خوبیا مرا زین سیر فاشاد  
 کزو جان عزیزان رفتی بر باد  
 چنان ضعف تن و دل گشته حاصل  
 که نی از تن خبر دارم نه از دل  
 تنی از محبت تب بی حضوری



دلی در دی چو آتش در تنوری

• بیت • و در جواب فخریه شیخ فیضی که

شکر خدا که عشق بتانصت رهبرم

در سلامت برهمن و بر دین آذرم

• قصیده • اورامت فصیده که ازان جمله است این ابیات

• شکر خدا که پیرو دین پیغمبرم •

• حب رمول و آل رمول امت رهبرم •

• بیزارم از برهمن و ناقوس و اهرمن •

• منکر ز دین راهب و قسیس و آذرم •

• قایل بروز حشر و قیام قیامتیم •

• امیدوار جنت و حوری و کوثرم •

• حامد بصوی من بحقارت نظر من •

• چون نیستی خلیل منه پا بر آذرم •

• زیر نگین من شده روی زمین تمام •

• من چون نگین بدور گریبان مراندرم •

• از عرق تا بغرب فضیلت معدام •

• وز قطب تا بقطب بهر خطه محورم •

• مطیع محدب فلک فضل خصم را •

• هرگز ماس نیت بسطح مقعرم •

• گر در زمین چو نقطه موهوم ماکنم •

• لیکن مدار گردش چرخ مدورم •

• دست قضا کشیده پسرکار روزگار •

- انلاک هفت دایره بر گرد دهنم
- هرچند کم ز نقطه دو وضع مرکز
- از خط مستدیر معدل فزون توم
- گر خصم صد هزار کند سحر سامری
- چون از در کلبه بیکدم فرو بوم

• فی النعت •

خاتم ختم تو بشکسته نگینهای قدیم

طرح نقش تازه و نو در نهان انداخته

و از جمله اشعاری که در باب یکی از محدثان منم ظریف ابنای  
جنس گفته این امت که

• مثنوی •

چند زنی لاف که در ساحری • ما مریم ما مریم سامری  
هر نفس معجزه عیوی امت • شعله نور شجر مومویست  
در سخنم نادره روزگار • اهل سخن را منم آموزگار  
هر نفس برده ز جادو شکیب • هر سخنم سحر ملایک فریب  
خسرو ملک همه دانی منم • عالم اقلیم معانی منم  
جوهری حلق سخن دانیم • میسرفی نقد سخن رانیم  
این منم امروز دارین داوری • شعله آتش بزبان آوری  
دعوی ایجاد معانی مکن • شمع نه چرب زبانی مکن  
شعله سرشتا ز گهرهای پاک • لاف من نیمت چو در کعبه خاک  
طبع تو هرچند در هوش زد • یک سخن تازه نقد گوش زد  
انچه تو گفتی دیگران گفته اند • در که تو گفتی دیگران گفته اند  
خانه که از نظم پیدارامتی • آب و گلش از دیگران خواستی

• مقف منقش که درین خانه است • رنگ وی از خامه بیگانه است •  
 • طبع تو داره روش باغبان • ساختن باغی ز نهال کسان  
 • هرگز آن باغ ز راغ دگر • هر گل رعناش ز باغ دگر  
 • غنچه آن گرچه روان پرور است • لیک ز خون جگر دیگر است  
 • بید که بی میوه سری برکشید • برگش ازان دانه مشجر کشید  
 • تازگی آن نه ز باران تحت • از خوبی پهبانی یاران تحت  
 • چند پی نقد کسان سوختن • چشم بمال دگران دوختن  
 • جمع مکن نقد سخن پروران • کیسه مکن پر ز زر دیگران  
 • شربت بیگانه فراموش کن • آب ز هرچشمه خود نوش کن  
 • گر خضری آب حیات تو کو • در شکری شاخ نبات تو کو  
 • نخل صفت هر بفلک می بری • میوه بجز خسته نمی آوری  
 • هر که بر چرخ بیدار مرش • چاشنی میوه نباشد برش  
 • بر سخن خویش تفاخر چرامت • بر من دل خسته تمسخر چرامت  
 • من اگر از شرم نگویم سخن • همسل به بیدانشی من مکن  
 • نی چو رطب سینه پر از خسته ام • همچو صدف پر در لب بده ام  
 • من اگر از بند کشایم زبان • لب نکشاید زبان آوران  
 • طعنه چو ابلیس بآدم مزه • حالت من درنگر و دم مزه  
 • سامریم من که بزور قصور • لعبتی از سحر بر آرم برون  
 • غلغله در زهره و ماه افکنم • نسخه هاروت بچاه افکنم  
 • این منم آن حاکم جادو مزاج • کز منم یافته جادو رواج  
 • مذکبه بجادو سخنی شهره ام • هم فلک و هم صه و هم زهره ام  
 • ماهریان در گره موی من • بابلها در چه جادوی من

دولت این کار بکام من امت • سگ این ملک بنام من امت  
 از سخنم طرز سخن یاد گیر • عار من دامن امتداد گیر  
 هر که باستان ارادت برد • در دو جهان گنج سعادت برد  
 یک سخن از نظم تو نبود درست • مضحکه اهل سخن نظم تست  
 گرچه بروی تو نگوید کسی • عیب تو پیش تو نجوید کسی  
 لیدک بغیب تو ملا متگوران • انجمن آرای سخن پروران  
 شعر ترا گر بمیدان آورند • عیب تو یکبار بزبان آورند  
 شعر ترا پیش تو تحسین کنند • وز پس تو لعنت و نفرین کنند  
 نمی تو بکس یار و نه کس با تو یار • عیب تو بر تو نشود آشکار  
 و که یکی یار نداری دریغ • مونس غمخوار نداری دریغ  
 تا بتو عیب تو نماید که چیست • و آنچه عجیب تو کشاید که چیست  
 ز مایه این تذکار می نوشتم و چند شعر اورا بیادگار طلبیدم این  
 رقعہ نوشت •

## نقل رقعہ

جواهر معادن انتقار و خاکساری و لالی بحار انکسار و  
 بیقراری که جوهریان کارخانه شوق و در بیانوردان کارنامه ذوق بزال  
 اخص شسته برشته نیاز کشیده اند نثار قدوم مسرت لزوم آن یگانه  
 روزگار و آیه رحمت پروردگار که دل غیب دانش جام جهان نامی  
 پیش بیگان حقیقت امت و آئینه ضمیرش اصطراب رصد بندان  
 طریقت است گرد آید به عرض بار بامنگان مجلس بهشت آئین و  
 و محفل ملایک نشین میروساند که جفا و بعزت الله تبارک و

تعالی که بیمن توجه آن عظیم المثال معدوم النظیر بحر وقت  
 این افتاده که خرافات متفرقه را جمع هازد آفرین باد برین احسان  
 که بر ما کرده اند دو جزو یکی از انشا و نشر دوم از مثنوی و غیره  
 برای خدام می نویسد نیم گاره شده است انشاء الله فردا یا پس  
 فردا یکجا می بپارد عجزاله الوقت آن چند بیت مثنوی که ع . ع .  
 ما مریم سا مریم سامری

در مطالعه است فرستاده شد اصلاح فرمایند و آنچه قابل نوشتن  
 باشد جدا سازند و سلامت باشند .

از جمله رقعات او این رقعہ است که در باب اولگون پادشاهی  
 و مکة آبای کرام آنحضرت تا صاحب قرانی نوشته بفقییر رسانیده .

## نقل رقعہ

یا سابق مباح دقایق الفضائل فی مضائق مجامع الامجاد  
 و الافاضل و یا راسی سهام الفواضل من قمی الکمالات الی کرات  
 قلوب الاعالی و الامافل و یا قارع کتائب المنکوبین لهیوف الشواهد  
 اللوامعة و یا فاتح ابواب منغلقات الحقایق بمفاتیح الحجج القواطع  
 کیف حالک فی هذه الزمان التي کل يوم منہا یئس اهل الفطانة  
 من فحوی يوم یفر المرء من اخیه الی قوله آیدہ ، لان مطمح هم  
 اهلها عیوب غیرهم فلما کان اخوان هذه الزمان جوامیس العیوب  
 فویل لغيرهم لانهم لا یظنون لعیوب نفسهم و هذا من قساة قلوبهم

و تصور سمعهم و فتور ابصارهم ختم الله على قلوبهم و على سمعهم و على ابصارهم غشاوة ، فكيف يعلمون احوالهم لاسيما احوال الاخوان وهم معذورون فدعهم في هذه الضلالة و اخبرني من احوال نفك التي هي ملكية الطباع نزهة و صفاء و شمسية الشعاع لمعة و ضياء منفردة بالاستعدادات الموهبية و الكسبية مدركة الحقائق الكونية و الالهية جامعة الكمالات الانفسية و الاماقية حفظها الله تعالى عن جميع الآفات الجسمانية و البليات الروحانية حفظا دائما تاما كاملا و ما جلس على ذيل كماله هيج النقصان ، و كان اشتغالي من اول ذي الحجة الى اخر ربيع اول بحفر نص السلطان العادل و خليفة الكامل و نقش فيه اسم الله تعالى و اسماء اجداده المتعالية الى امير تيمور صاحب القران و الفص و ميع مدور مشتمل على ثمان دوائر دايرة في وسطه و الباقية في اطرافها الى آخره ،  
 اين نقل رقعہ ایست کہ بخدمت شیخ امیر یعقوب کشمیری از لاهور نوشته •

## نقل رقعہ

• شعر •

ليس الفؤاد محل شوقك وحدة • كل الجوارح في هواك فواد  
 چه نالم از دست شیون نیرنجات این پیر عزایم خون کرمی نشین  
 مرقع پوش بلند کلیسیا که تمام کون و فساد را از ماهی تا ماه بزور  
 انسون پری وار در همیشه نیلی در آردند بلد کرده و سر آن شیشه  
 را بهوم شمع ماه گزنده بچندین هزار خاتم افروخته مستنوم ساخته

نه یارای آنکه از درون آن پای گریز بیرون توان نهاد و نه امید اینکه  
از برون دست فریاد زهی بدو تواند رسید • بیت •

فریاد بسی کردم و فریاد زهی نیست

گویا که درین گنبد فیروزه کسی نیست

لاجرم در بند ابدی گرفتار مانده هر بر آفتاب ارادت نهاده و هرگاه  
کل ملک و ملک را نصبت باو این حال باشد پیدا است که نوع  
انسانی میما فرد واحد را چه یارا که دران بند دست و پا تواند زد  
و خود را از قید آن زندان خلاص تواند ساخت مگر مرشدی کامل  
و هادی مکمل که بانواع تائیدات ربانی و اصناف الهامات یزدانی  
آراسته باشد بزور بازوی تقویت آلهی و پای مردی مجاهدات و  
مکشفات غیر متناهی دست بردی نموده ازین مهلکه عظمی و  
مخمصه کبری آن شخص را تواند بر آورد و الحق درین زمانه  
عارف صاحب کمالی که بزبور اوصاف مذکوره متجلی و متجلی  
باشد موای ذات خجسته صفات ملکی ملکات قدسی آیات آن  
یگانه روزگار و مظهر آثار رحمت پروردگار عزشانه کسی موجود نیست  
امید که این نامراد پابند قید جسم و صور را که یکی از ان افراد  
است که از نوع انسانی بیرون نیست بتوجه حالی از جمیع قیود که  
مخالف من نبوی و قصیم دین مصطفوی علیه افضل الصلوات  
و ا کمل التحیات است بر آورده گاهی بوقت حضور بدعای مرادات  
ظاهری و باطنی و معادات صوری و معنوی و مطلوبات کونی  
و الهی یاد آورند که وسیله وصول الی الله و حبل المتین دین مبین  
حق غیر این نمی تواند بود امید و ارمت که حق سبحانه و تعالی

ایشان را با جمیع فرزندان گرامی و مخلصان نامی از جمیع مکایه  
دوران و هکاره زمان محفوظ و مصون داشته بر سر محبان حقیقی  
و معتقدان تحقیقی نگاهدارد ، بمنه و کمال کرمه •

### فاصلی

همان جمال خان ولد میدان منگن بداونی است که سبق ذکر  
یافت جوانی بود در غایت رشد و بحسن خلق و خلق موموم و  
باعث توطن فقیر توان گفت که در بداون صحبت او بود اگر  
همچو گل بی بقا نبود در شعر آثار ازو خیلی می ماند اما اجل  
فرصت کسب فضلش نداد ازوست • ابیات •

بشنو این نکته منجیده ز پرورده عشق

که به از زنده بی عشق بود مرده عشق

ترک من زخم بهنگام هواری زده

لذتی دارم ازین عشق که کاری زده

و در تتبع آن مطلع خان کلان که • ع •

در جوانی حاصل عمرم بنادانی گذشت

گفته که • بیت •

هر حلیمانی که خود را کمتر از موری ندید

عاقبت برباد رفت و آن حلیمانی گذشت

### نہانی

ضعیفه بود در آگره قرینه مهستی هر وی این مطلع اوراست که

• بیت •



روز غم شب درد بی آرام پیدا کرده ام

درد مندیها درین ایام پیدا کرده ام

شاعران دهر هر چند جوابها گفتند اما هیچکدام در برابر نیامده • ع •

چه سردی بود کز زنی کم بود

پسرش جعفر نام حالا در کشمیر اهدیه است و بخداست میر بحری

معین و جوانی امت قابل •

### نجانی و کیلانی

در هندوستان آمد و در گذشت از شعر و معما بهره مند بود

از رحمت • بیت •

ای دلم دور از تو در آتش دریده خون نشان

بی توام در آب و آتش آشکارا و نهان

معما باحم ابل • بیت •

حل نشد از دل تو مشکل ما • از دلت ره که آب شد دل ما

### ملا نویدی

نورسیده بخداست خانخانان میداشت از رحمت • بیت •

قضا که نامه جرم شراب خواره نوشت

نوید عفو خداوند بر کناره نوشت

### نوعی

خود را از نبایر حضرت شیخ حاجی محمد خبوشانی

قدس الله مره العزیز میگیرد اما عملش تکذیب آن دعوی می

نماید طبعی بغایت شوخ دارد حالا خدمت شاهزاده خرد میکند

نوعی هبوطش مدم و بعد مردنم  
 خورشید وار آبله ام جوش میزنم  
 غم نوعی فد ز بسیاری درد و اتم امت  
 غم از آنست که در حوصله گنجائی ندمت  
 باز شوقم رهی گرفته به پیش  
 که دران راه خضر پسر حذر امت  
 گسل صحراش خار مرگان مت  
 سنگ آن راه کلمهای مر امت

### نیازی

اصل از بلند طیبه نجار است اما شجره وجود او خبیثه و  
 جنگره و بی حیا و ما صدق معنی شاعری بود در فن شعر و عروض  
 و معما و تاریخ و سایر جزئیات ماهر است و رسایل در آن باب  
 تصنیف کرده در مجلس اول که پادشاه مغران پناه را ملازمت  
 نمود او در مجلس پای چپ پیش نهاد پادشاه چون باین  
 جزئیات آداب بسیار مقید بودند فرمودند که ما چپ<sup>(۴)</sup> امت  
 او را باز گردانیده بیارید بعد از آنکه حکم بجلوس وی شد زبان  
 خبث و شطاهی و مفاهمت آغاز کرده با ما بیگمی بیجست در  
 افتاده و با میر عبد الحی صدر که جانب ما را گرفته بود گفته که

چکنیم که بیکهیم روی بیکهسی سبزه و چون خواجه حسین مروی  
که اندکی بقوت انفعالی متهم بود امداد ایشان نموده گفته که  
خواجه چه وقت پشتی شما بود پادشاه غفران پناه ازین اداهای  
جلفانه آزرده و کوفته خاطر بر خاستند و با وجود آن از کمال علمی  
که داشتند در مقابله آن بدی و ددی بایضا و بدی وی راضی نشدند  
و سبب انقطاع وی از ولایت ما وراء النهر مقطع این غزل شده که

• ابیات •

بر فلک نیصت شفق باد که گلفام منصت  
زند دردی کشم و طاس فلک جام منصت  
تا نیازی شده در ملک سخن خسرو عهد  
نام جامی شده منسوخ کنون نام منصت

میگویند که در تده روزی در مجلس این غزل خویش میخواند  
و دیوان حضرت مولوی حاضر بود چون حسب حال کشاده اند  
اول صفحه این مطلع بر آمده که

چرخ را جام نگون دان کز می عشرت تهی است  
باده از جام نگون جستن نشان ابلهی است  
روزی نیازی فسونی شاعر را در خواب دید و بولی بر ریش او  
کرد شاعری این قطعه گفت

فسونی را نیازی دید در خواب  
بریش او ز شیشه آب پاشید  
اگر شاشید بر ریش میارید  
سگی بر بـوتـه شاشید شاشید

بروی آتشین زلف توای میمیدن بدن پلیچک  
 بلی چون موی بر آتش تند بر خویشتن پلیچک  
 چو نتوانم که بر گرد سر آن تند خو کردم  
 خیالش در نظر آورده هر دم گرد او کردم  
 در تحرک نیست از باد صبا پیراهنش  
 بلکه جانی یافته پیراهن از لطف تنش

وفات او در تنه واقع شده •

## نامی

تخلص میر محمد معصوم صفوی خلف رشید نجیب میر سید  
 صفائی است که از اعیان عادات عظام و اکابر کرام پلند بگردود  
 میر حالا در ملک امرای پادشاهی داخل و در پی خدمتی  
 بجانب هند و قندهار متعین و مامور است باخلاق درویشانه  
 متخلق و بفضایل و کمالات انسانی متصف و بدیانت و امانت  
 و شجاعت و سخاوت مشهور چون بصلاح و تقوی و درود و نماز و  
 تلاوت مفید امت کسی گفته باشد که درین راه از راهنمایی چاره  
 نیست مرشد بهم رسانیده تلقین و اجازت از حاصل نمائید جواب  
 داد که بالفعل دو سه مرشد خود داریم چه احتیاج بدیگراست از  
 اوطان مالوف بجانب دار الخلافه روانه شدیم از بس هوا و هوس  
 جوانی که سرمایه آمال و آمانی است سرما بهزاری و دوهزاری  
 هم فرو نمی آمد چون بدربار رسانیده خوب به اولان و چویداران

صاحب اهتمام خوردیم و زحمت کشیدیم و بعد از طول انتظار ما را  
بمنصب بیستی صرافراز ساختند همه آن دواعی پرید و قدر و پایه  
شناخته تن برضا دادیم و سر به تسلیم نهادیم و آوردیم و همان  
مثل امت که هر چند سعی کردم که چیزی شوم هیچ نشدم اکنون  
خود را وا گذاشتم تا هر چه شوم شوم

• بیت •  
نیم ملول که کارم نکونش بد شد  
شود شود نشود گو مشوچه خواهد شد

هر مرشد دیگر که می بود نهایتش همین قدر ارشاد میکرد مرشد  
دوم میر ابو الفلیف بخاریعت که بحسب منصب و اعتبار بدراتب  
از ما زیاده بود چه تا آن زمان که بایشان آشنا نبودیم اگر اسپان  
ما یک روز دانه و کاه نمی یافتند از ملالت و غصه سر خود  
پیچیده با کسی حرف و حکایت اصلا نمی کردیم و بعد از آنکه در  
صحبت میر افتادیم روش ایشان را چنان دیدیم که گاهی سه  
چهار روز درمت می گذشت که نه در طویلگی ایشان کاه و دانه و نه  
در مطبخ دود آتش موجود بودی و باوجود آن حال آن چنان  
خوش وقت و خرم و خندان میکردانیدند که بر هیچ کس اثر  
قلاشی و بی سامانی ظاهر نمیشد و ازین مقوله کس حرف هم  
نمی توانست زد و نصبت زرداری و ناداری پیوسته بایشان  
مساری بود •

از حادثات در صف آن صوفیان گویند  
کز بود غم کنند و ز نابود شادمان  
اندک خود را باین تعلی میدادیم که هرگاه روزگار برین بزرگوار باین

گونه میگذرد و از هیچ تفاوتی نمیگذد ما خود به بیغمی و خورسندی بطریق اولی مزاراریم که عشر عشیر آن جاه و تجمل نداریم ، مرشد عوم ما کنیزکی است که حضرت پادشاه هدایت فرموده اند از آنکه هرگاه خطر شیطانی یا هوای نفسانی از رهگذر نظر بازی و شهوت پرستی ما را تشویش داد فی الحال بمنزل آمده باوی صحبت داشتیم و دل را جمع گردانیدیم و بآب پاک شدیم و کار مرشد ازین زیاده نیست که کسی را از امور ناشایسته و ناپایسته باز دارد ، میر در طالب علمی خیلی کوشیده و سلیقه درست در شعر و معما و طبعی بلند و فطرتی عالی دارد و دیوان و مثنوی در بحر یوسف زلیخا گفته و این چند بیت از تنابیح فکر صافی اوست •

• ابیات •

چه خوش است آنکه از خود روم و توحال پرسی  
بتو شرح حال گویم بزبان بی زبانی  
چون گریه من دید فهسان کرد تبسم  
پیدامت که این گریه من بی اثری نیست  
در عشق نشه ایست که عشاق خسته را  
ذوقی است در فراق که اندر وصال نیدمت  
داد پیغام بقاصد من خنده کفان  
ظاهر است از سخن او اثر خنده هنوز

و این قصیده منقبت را از احمد آباد در آنک به فقیر فرستاد •

• قصیده •

• دلی که بود بر دلم از عشق در ازل •

از دولت فراق تو با درد شد بدل  
 طوفان آتشی که دل از درد بر کشید  
 افکنده در مزاج زمین و زمان خلل  
 یاد غم تو می دهم چاشنی درد  
 طعم فراق می دهم لذت اجل  
 خورش آنکه در طریق محبت قدم نهاده  
 چون شوق بیدملاحظه چون عشق بی حیل  
 ره یابی از بکارگه صنع بنگری  
 هم صنع در معامله هم عشق در عمل  
 بی تابیم ز عشق بدیوانگی کشید  
 آخر شدم من از تو بدیوانگی مثل  
 خوناب گرم بسکه ز دل ریختم نکند  
 ایام صرصر همه در آتشین وهل  
 عشقت هزار عقد غم پیشم افکند  
 نا کرده یک دقیقه هجران هنوز حل  
 هم بیم مرگ می دهم نشاء فراق  
 هم ذوق وصل میدهم شوق از اصل  
 نا گشته حشر روز قیامت شود پدید  
 زین آتشی که از جگرم گشت مشتعل  
 در خون نشسته چشم جهانی ازان مرده  
 در خاک خفته خلقی ازان چشم مکتعل  
 در هر دو کون آتش دیوانگی زهم

رمزی ز سر عشق تو نا گفته در نزل  
 آن دل که داشتم ز تو آمیخته بعشق  
 خوناب گشت و از مردها ریخت بر طلل  
 دارم بهر مره ز غمت ابر شعله بار  
 دارم بصینه آتش هجران هزار تل  
 مشغول در مشاهده ات چشم روزگار  
 معشوق (+) از ملازمت دیده دل  
 خواهم خلاصیم دهد از دوزخ فراق  
 ماحی کفر و حامی دین هادی ملل  
 شاه نجف علی ولی شاه لافندی  
 کز نقد انبیا ز جهان اوست ما حاصل  
 ماهی که مهر کرده ازو اکتساب نور  
 شیری که شیر چرخ ازو مانده در وحل  
 حفظش اگر حصار کشد بر جهانیان  
 جز مرگ کس برون فرود از در اجل  
 بیند بخواب قوت مر پنجه ات اگر  
 بازوی چرخ بر کند از بیخ دست شل  
 بانگ مهابت تو رسد گر بکوه صحر  
 پیچد چو تازیانه صدا در تن جبل  
 یک نقطه قاف تهر تو منجند گر بقاف



آن جای قاف بگیرد و این جای بر اهل  
 سعادت اگر عنان ابد باز پس زنده  
 افتد هزار مرحله واپس تر از ازل  
 نخل فلک ز گلشن قدر تو یک ورق  
 باغ جهان ز مزرع جود تو نیم تل  
 در عهدهات آن چنان شده شیرین مزاج دهر  
 کز زهر فرق می نتوان کرد تا عمل  
 گر بر بصل نهد نظر همتت بصیرت  
 در جذب او نماید گردون کم از بصل  
 با خصم ذو الفقار و بسایل نعم بلی  
 ظاهر بعهدت تو شده معنی لا و بل  
 گرد در ضمیر تو گذرد صورت غضب  
 از بیم همچو بید بلرزد تن اجل  
 باشد پیر قدر ترا و معنی که مهر  
 نبود عجب اگر بودش شایق جبل  
 گر خنجرت به تیغ میاست زبان دهد  
 ای وای چرخ کجرو مکار پر نخل  
 آرایش عروس سخن چون بمدح تعبت  
 بر بختیم از معانی رنگین برو حال  
 ای وای بر تو نامی و بر اهل حشر وای  
 در محشر آیدت چو عید نامه عمل  
 همتم ز آفتاب شفیع امیدوار